



کانت و ایده‌آلیسم

اثر: تام راک مور

فاطمه محمد



Rockmore, Tom. (2007).
Kant and Idealism. Yale
University Press.

موضوع اصلی این کتاب درباره رویکرد کانت و رویکردهای ایده‌آلیستی دیگر به شناخت، به ویژه ساختارگرایی ایده‌آلیستی است. می‌توان ریشه‌های این رویکرد ایده‌آلیستی را در عصر مدرن و نزد متفکرانی نظیر هابز و ویکو یافت که معمولاً ایده‌آلیست به شمار نمی‌آیند. این رویکرد بعدها به طور مستقل توسط کانت احیا شد و منجر به ظهور و پیدایش ایده‌آلیسم آلمانی گشت. این رویکرد در طی زمان توسط ایده‌آلیست‌های پساکانتی و نیز متفکرانی که به طور متعارف ایده‌آلیست تلقی نمی‌شوند یا کسانی که غیر ایده‌آلیست یا حتی ضد ایده‌آلیست به شمار می‌آیند (مانند مارکس) بسط و گسترش یافت. نویسنده با توجه به سنت فلسفی، به ویژه سنت فلسفی کانت، خاطرنشان می‌سازد که در پی زوال رئالیسم متافیزیکی، ساختارگرایی به عنوان رویکردی معرفتی که پویا، مهم و تأثیرگذار است پدیدار گشت.

نویسنده بر آن است که: اگرچه برخی از برجسته‌ترین متفکران در سنت فلسفی غرب عمدتاً ایده‌آلیست محسوب می‌شوند و حتی خودشان را ایده‌آلیست می‌دانند اما هیچ توافقی درباره معنای ایده‌آلیسم وجود ندارد. به نظر او، ایده‌آلیسم چندان شناخته شده نیست؛ زیرا غالباً مورد بررسی قرار نگرفته است. از این رو، یکی از اهداف این کتاب بررسی و طبقه‌بندی برخی از صور اصلی ایده‌آلیسم و بررسی برخی از اعتراض‌های عمده‌ای است که علیه آنها مطرح می‌شود. هم‌چنین بررسی پیوند صور اصلی ایده‌آلیسم با رویکردهای معاصر از جمله اهداف این کتاب به شمار می‌آید. نویسنده خاطرنشان می‌سازد که تفاوت مهمی میان دیدگاه‌های کاملاً متفاوتی که در زمره ایده‌آلیسم قرار می‌گیرند و رویکردهای انتقادی به آن وجود دارد.

یکی از نکات مهمی که در این کتاب مطرح می‌شود و همواره پیگیری می‌گردد این است که نباید ایده‌آلیسم را به عنوان یک نظریه منفرد مورد نقد یا ستایش قرار داد، زیرا چنین نظریه‌ای وجود ندارد. به عبارت بهتر ما باید یکی از صور گوناگون ایده‌آلیسم را مورد نقد یا تمجید قرار دهیم. نکته دیگر این است که افرادی که از ایده‌آلیسم انتقاد می‌کنند، غالباً از آن بی‌اطلاعند. تعداد کمی از منتقدان ایده‌آلیسم واقعاً به مطالعه و بررسی جامع و کامل متونی که مورد نقد قرار می‌دهند، می‌پردازند. برای مثال برتراند راسل که معتقد بود ایده‌آلیسم بی‌ارزش است، گمان می‌کرد که انقلاب کپرنیکی کانت در فلسفه بدین معناست که "گزاره‌ها می‌توانند صدق خود را از طریق باوری که افراد به این گزاره‌ها دارند به دست آورند." کارل پوپر نمونه دیگری است که به انتقاد از متفکرانی نظیر افلاطون، هگل، مارکس و مارکسیسم و نیز فروید می‌پردازد در حالی که شناخت وی از آنها بسیار اندک است. به نظر نویسنده دلیل دیگری که برای حمله به ایده‌آلیسم وجود دارد (که ناشی از شناخت ایده‌آلیسم نیست) این است که بسیاری از فیلسوفان جدید، شاید به خاطر عدم آگاهی از دیدگاه‌های دیگر، تصور می‌کنند که رویکرد آنها همواره درست است.

نویسنده در این کتاب سه رویکرد ایده‌آلیستی به شناخت را مدنظر قرار می‌دهد و رویکرد چهارم را حذف می‌کند. نظریاتی که نویسنده بررسی می‌کند، شامل ۱. افلاطون‌گرایی (دیدگاه‌های گذشته)، ۲. رویکردهای فکری جدیدی که در قرن هفدهم نمایان شدند و ۳. ایده‌آلیسم آلمانی با محوریت کانت است. نویسنده یکی از انواع ایده‌آلیسم، یعنی



یکی از اهداف این کتاب بررسی و طبقه بندی برخی از صور اصلی ایده آلیسم و بررسی برخی از اعتراض‌های عمده ای است که علیه آنها مطرح می‌شود.

همان ایده آلیسمی که بیشترین توجه متفکران تحلیلی را جلب کرده بود، چندان مورد توجه و بحث قرار نمی‌دهد؛ زیرا به نظر نویسندگان این ایده آلیسم - یعنی ایده آلیسم بریتانیایی - که گاهی اوقات هگل گرای بریتانیایی نامیده می‌شود، اهمیت چندانی ندارد؛ از این جهت که ایده آلیسم بریتانیایی هیچ گاه به سطح رویکرد شناختی نمی‌رسد. نویسنده، افلاطون گرایی را یکی از رویکردهای شناختی می‌نامد. می‌توان افلاطون گرایی را بنابه دو تعهد نظری ای که دارد، متمایز و مشخص کرد: پذیرش رئالیسم متافیزیکی و انکار نمودگرایی. منظور نویسنده از رئالیسم متافیزیکی همان چیزی است که پیرس متافیزیک اونتولوژیکی می‌نامد. ریشه و تاریخ رئالیسم متافیزیکی را می‌توان در فلسفه یونان نیز یافت؛ به این معنا که تحت شرایط مناسب می‌توان به نحو معتبر ادعا کرد که ابژه‌های مستقل از ذهن را می‌شناسیم؛ زیرا این ابژه‌ها در واقع و به درستی جهان مستقل از ذهن هستند؛ نه تنها آن گونه که جهان به نظر می‌رسد، بلکه آن چنان که هست. منظور نویسنده از "نمودگرایی" در رویکرد شناختی این است که ما از طریق نمودها می‌توانیم به شناخت ابژه‌ها برسیم، یعنی برخلاف افلاطون گرایی که ادعا می‌کند واقعیت را به طور بی واسطه درک می‌کند، نظریه نمودگرایانه به شناخت ادعا می‌کند که واقعیت را به طور غیر مستقیم یعنی از طریق یک یا چند نمود درک می‌کنیم.

رویکردهای فکری جدیدی که در قرن هفدهم پدیدار گشت دو گروه از متفکران یعنی عقل‌گرایان (دکارت، اسپینوزا، لایب‌نیتس و دیگران) و تجربه‌گرایان بریتانیایی (بیکن، لاک، برکلی، هیوم، راید و دیگران) را دربرمی‌گیرد. این رویکرد فکری جدید در مقایسه با افلاطون گرایی، نمودگرایی را می‌پذیرد ولی در عین حال، بدون هیچ تغییری، تعهد خود را به رئالیسم متافیزیکی حفظ می‌نماید. به نظر نویسنده: اگرچه در این زمینه تردیدهایی وجود دارد؛ زیرا متون افلاطون مدلهای معرفت شناختی متفاوتی را ارائه می‌کنند و ما نمی‌دانیم و نمی‌توانیم در حال حاضر دریابیم که افلاطون از کدام رویکرد دفاع می‌کند اما افلاطون در رساله جمهوری مدلی را بر مبنای شهود مستقیم واقعیت مستقل از ذهن توصیف می‌کند. این رویکرد معرفتی از سوی رویکرد فکری جدید که از مدل ضدافلاطونی شناخت، یعنی شناخت باواسطه، دفاع می‌کرد کنار گذاشته شد. به طور کلی می‌توان گفت که بر طبق این رویکرد فکری جدید، شناخت جهان به معنای شناخت باواسطه جهان از طریق تصورات است.

نوع سوم ایده آلیسم که نویسنده مورد توجه قرار می‌دهد، ایده آلیسم آلمانی است. به نظر نویسنده ایده آلیسم آلمانی، همان سنتی است که می‌توان کانت را آغازگر آن دانست و عموماً شامل فیخته، شلینگ و هگل و احتمالاً هولدرلین می‌شود. نویسنده معتقد است که مارکس نیز باید در زمره ایده آلیست‌های آلمانی گنجانده شود. وی ویژگی ایده آلیسم آلمانی را رد و ابطال تدریجی رئالیسم متافیزیکی و نمودگرایی به نفع رئالیسم تجربی و ساختارگرایی معرفت شناختی می‌داند.

به باور نویسنده، کانت همزمان خود را به رویکردهای شناختی متفاوت و ناسازگار متعهد می‌داند. زیرا از یک سو، کانت به رغم انتقادهایی که درباره لاک، بارکلی و هیوم مطرح می‌کند به رویکرد فکری جدید از جمله به رئالیسم متافیزیکی متعهد باقی می‌ماند و از آن جایی که شناخت بی واسطه را انکار می‌کند، به نمودگرایی معرفت شناختی نیز وفادار می‌ماند. اما از آن جایی که کانت رئالیسم متافیزیکی را به نفع رئالیسم تجربی رد می‌کند، به ساختارگرایی نیز متعهد باقی می‌ماند که با هر نوع نمودگرایی ناسازگار است و به آن تقلیل ناپذیر می‌باشد.

در اینجا چند نکته باید مطرح شود: ۱. ایده آلیسم آلمانی و ساختارگرایی، نظریه‌هایی مرتبط اما متمایز هستند. ۲. صور ایده آلیستی و غیرایده آلیستی از ساختارگرایی وجود دارد. صور غیر ایده آلیستی شامل نظریه‌های هابز، ویکو، هردر، هومبلیت، کاسیرر، دیوبی، ویتگنشتاین متأخر و احتمالاً سلارز، کوهن و دیگران می‌شود. نویسنده معتقد است که می‌توان اصطلاح "ساختارگرایی" را که کانت هیچ گاه آن را مورد استفاده قرار نداده است، در حوزه‌های گسترده

متون افلاطون

مدلهای معرفت شناختی

متفاوتی را ارائه می‌کنند و

ما نمی‌دانیم و

نمی‌توانیم در حال حاضر

دریابیم که افلاطون

از کدام رویکرد

دفاع می‌کند.



موضوع اصلی این کتاب درباره رویکرد کانت و رویکردهای ایده آلیستی دیگر به شناخت، به ویژه ساختارگرایی ایده آلیستی است.



ای نظیر روابط بین الملل، ریاضیات، هنر و معماری و غیره یافت. منظور نویسنده از ساختارگرایی در اینجا همان چیزی است که به انقلاب کپرنیکی کانت در فلسفه مشهور است. ساختارگرایی مؤید این دیدگاه است که شرط ضروری شناخت این است که شناسنده، ابژه شناخت خود را به عنوان شرط ضروری شناخت ایجاد نماید، آن را بسازد یا شکل بخشد. بر همین اساس می‌توان انقلاب کپرنیکی کانت را به عنوان مسئله محوری در شناخت کانت بررسی کرد. اگر ایده آلیسم آلمانی را بتوان تلاشی برای صورتبندی دوباره فلسفه نقدی کانت و پیشبرد آن دانست، آن گاه تلاش بسیاری از متفکران را در سنت غرب برای ارائه روایتی قابل قبول از بینش ساختارگرایانه کانت باید کانون و محور این صورتبندی دانست. روشن نمودن رابطه میان ایده آلیسم و ساختارگرایی می‌تواند پرتویی را بر ایده محوری کل پژوهش کانت در باب امکان شناخت بیافکند. نویسنده بر آن است که فهم بهتر فلسفه نقدی کانت مستلزم فهم نقش فلسفه کانت در مسئله شناخت است. به نظر نویسنده، کانت به درستی بیان می‌کند که ما باید به ساختارگرایی بازگردیم، اما مفهوم و تصور وی از ساختارگرایی بعدها کنار گذاشته می‌شود. به نظر نویسنده اهمیت ساختارگرایی به عنوان یک رویکرد کارآمد به نظریه شناخت نباید نادیده گرفته شود.

این کتاب دارای چهار فصل می‌باشد. نویسنده در فصل یک تلاش می‌کند تا به بازنگری در باب ماهیت ایده آلیسم بپردازد و برخی از شاخه‌های اصلی ایده آلیسم را معرفی کند. او بر این عقیده است که رویکردهای فکری جدید از جمله عقل‌گرایان، تجربه‌گرایان بریتانیایی و کانت را باید جزء مکتب ایده آلیستی به شمار آورد. در ادامه خاطر نشان می‌سازد که توجه به تفاوت‌هایی که در صور ایده آلیسم وجود دارد، مهم است. به نظر او، خواننده این کتاب باید به دو ایده توجه نماید: اول اینکه تلقی ایده آلیسم به عنوان یک جنبش منفرد و واحد گمراه کننده است. دوم اینکه، صور متفاوت ایده آلیسم، مجموعه پیچیده‌ای از نظریات مجزا و مستقل را به وجود می‌آورند.

فصل دوم به انقلاب کپرنیکی کانت می‌پردازد. استدلال نویسنده این است که ساختارگرایی کانت در واکنش کانت به اخترشناسی کوپرنیک ریشه دارد، یعنی ایده‌ای هدایت کننده برای صورتبندی کانت از فلسفه علم و بنیان نظریه شناخت کانت در نقد عقل محض می‌باشد. موضع و رویکرد کانت تنش عمیقی را که بواسطه تعهد دوگانه اش به نظریه‌های ناسازگار نمودگرایی و ساختارگرایی به وجود می‌آید، پنهان می‌سازد. نویسنده خاطر نشان می‌سازد که طرحی که کانت در نامه مشهور هرتس ترسیم می‌کند، نمودگرایانه است، اما راه حلی که برای مسئله شناخت پیشنهاد می‌کند، نمودگرایانه نیست، بلکه ساختارگرایانه می‌باشد. به نظر نویسنده، ساختارگرایی کانت با نمود گرایی وی ناسازگار است.

فصل سوم به بررسی برخی از نقدهای اصلی‌ای که درباره ایده آلیسم صورت گرفته است، می‌پردازد. این نقدها هم شامل نقدهای ایده آلیستی در مورد انواع دیگری از ایده آلیسم و همچنین صور غیرایده آلیستی می‌شود که از دیدگاه بیرونی به هر نوع ایده آلیسم می‌نگرد. کانت در موارد متعدد با توسل به رویکرد ایده آلیستی خود به انکار ایده آلیسم می‌پردازد. در این فصل به دلایلی که کانت برای انکار ایده آلیسم ارائه می‌کند، به طور مفصل پرداخته می‌شود. در اینجا به طور خاص به نقدهای غیرایده آلیستی مارکسیست‌ها از صور خاص ایده آلیسم و نقدهای متفکران تحلیلی انگلیسی - آمریکایی از ایده آلیسم توجه می‌شود.

ایده آلیسم آلمانی پساکانتی نیز تلاش می‌نماید تا در ابتدا با بازاندیشی در باب سوژه و بعدها با افزودن ابعاد متن محور، نسبی‌گرایانه و تاریخ‌گرایانه به رویکرد ساختارگرایانه به شناخت، نظریه‌های پیشینی کانت را در یک جهت گیری پسینی و کاملاً انسان‌شناختی اصلاح نماید. فصل چهارم برخی از این تحولات را توصیف می‌کند و استدلال می‌نماید که این تحولات صورت ساختارگرایی کانت را تخریب نمی‌کنند، بلکه آن را به شکل بهتری در می‌آورند.

برتراند راسل
که معتقد بود ایده آلیسم
بی ارزش است،
گمان می‌کرد که
انقلاب کپرنیکی کانت
در فلسفه بدین معناست که
گزاره‌ها می‌توانند صدق
خود را از طریق باوری
که افراد به این گزاره‌ها
دارند به دست آورند.